



Unity Problems and the Nature of Proposition



ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Hamtaii H.

Department of Philosophy, Faculty of Human Sciences, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran

Hodjati S.M.A.*

Department of Philosophy, Faculty of Human Sciences, Tarbiat Modares University, Tehran, Iran

How to cite this article

Hamtaii H, Hodjati SMA. Unity Problems and the Nature of Proposition. Philosophical Thought. 2024;4(3):235-251.

ABSTRACT

We will argue against formulating the propositional unity as a problem of Order, Combinability, or Recognition. We find the issue of Representation surprisingly biased to the Correspondence theory of truth, and we show how wrong it may be to read the question of having truth conditions as a question of truth conditions itself. Finally, we demonstrate how certain structured propositions may escape the arms of the question of unity. We find the problem of having truth conditions to be the most to-the-point question of the nature of propositions.

Keywords The Unity of the Proposition; Bradley's Regress; Predication; Nature of a Proposition

*Correspondence

Address: Department of Philosophy, Faculty of Human Sciences, Tarbiat Modares University, Jalal Al Ahmad Street, Tehran, Iran. Postal Code: 1411713116

Phone: +98 (21) 82884651

Fax: +98 (21) 82884651

hojatima@modares.ac.ir

Article History

Received: February 5, 2024

Accepted: October 26, 2024

ePublished: November 2, 2024

CITATION LINKS

[Candlish S, 2007] The Russell/Bradley dispute and its significance for twentieth-century philosophy; [Davidson, 2005] Truth and predication; [Eklund, 2019] Regress, unity, facts, and propositions; [Frege, 1952] Function and concept; [Gaskin, 2008] The unity of the proposition; [Gilmore, 2022] Why 0-adic relations have truth conditions: Essence, ground, and non-hylomorphic russellian propositions; [Hylton, 1984] The nature of the proposition and the revolt against idealism; [Jespersen, 2019] Anatomy of a proposition; [Keller, 2013] The metaphysics of propositional constituency; [King, 2009] Questions of unity. Proceedings of the Aristotelian Society; [King, 2013] Propositional unity: What's the problem, who has it and who solves it?; [King, 2019] On propositions and fineness of grain (again!); [Levy, 1979] Basic set theory (perspectives in mathematical logic); [Orilia, 2007] Bradley's regress: Meinong versus bergmann; [Pelletier & Zalta, 2000] How to say goodbye to the third man; [Pickel, 2019] Unity through truth; [Romero-Figueroa, 1985] OSV as the basic order in Warao; [Russell, 1899] The classification of relations; [Russell, 1903] Principles of mathematics; [Russell, 1912] Truth and falsehood. In: The problems of philosophy; [Sainsbury, 1996] How can some thing say something?; [Soames, 2014] Why the traditional conceptions of propositions can't be correct?; [Speaks, 2020] Cognitive acts and the unity of the proposition; [Wittgenstein, 1961] Notebooks, 1914-1916;

نوع مقاله: پژوهشی اصیل

طبیعت گزاره و مساله‌های وحدت

حسن همتایی

گروه فلسفه، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران

سید محمدعلی حجتی*

گروه فلسفه، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران

چکیده

اینجا علیه صورت‌بندی مساله وحدت گزاره در قالب مساله‌های ترتیب، ترکیب‌پذیری و بازشناسی استدلال می‌کنیم. مساله بازنمایی را، بر خلاف انتظار، دارای سوگیری به نظریه صدق می‌یابیم و نشان می‌دهیم که برخی تقریرها از مساله صدق‌پذیری گزاره‌ها، به اشتباه در پی تبیین شرایط صدق آنها هستند. همچنین شواهدی علیه امکان طرح مساله کلاسیک وحدت در مورد برخی گزاره‌های ساختارمند سراغ می‌کنیم. مساله صدق‌پذیری را عام‌ترین پرسش از طبیعت گزاره می‌یابیم.

کلیدواژگان: وحدت گزاره، تسلسل بردلی، مساله حمل، طبیعت گزاره

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۱/۱۶	*نویسنده مسئول: hojatima@modares.ac.ir
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۸/۰۵	آدرس مکاتبه: تهران، خیابان جلال آل احمد، دانشگاه تربیت مدرس، گروه فلسفه
تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۰۸/۱۲	تلفن محل کار: ۰۲۱۸۲۸۸۴۶۵۱؛ فکس: ۰۲۱۸۲۸۸۴۶۵۱

مقدمه

اینکه یزدگرد مُرد، چیزی شامل یزدگرد و مردن است؛ اما به گوش ما چیزی می‌گوید انگار که بیش از صرف یزدگرد و مردن در میان باشد. گویی یزدگرد می‌تواند یزدگرد باشد، و مردن، همان که بوده است؛ و با این همه، چنان دور از هم، که هنوز مرگ یزدگرد در میان نباشد. حتی شدنی است که یزدگرد و مردن (یا مرگ، یا حتی مُرد) قرین یکدیگر باشند چنان که آن دو، فی‌المثل، در فهرست پربسامدترین‌های مذکور در فقره حاضر، هم نشین‌اند؛ اما صرف هم‌نشینی مرگ و یزدگرد برای مرگ یزدگرد کافی نیست. حتی لازم هم نیست؛ چنان که اگر شنیده باشیم که یزدگرد له میلدا مُرد، به رغم فاصله نامانوس میان آن دو، باز این قدر را می‌توانیم ملتفت شویم که مرگ یزدگرد در میان است. ما حتی بدون آنکه یزدگرد در میان باشد، هرگاه در مرو آسیابانی ببینیم که سراسیمه به زنش بگوید که مُرد!، آن را به مرگ یزدگرد تعبیر می‌کنیم.

حالا پنهان نیست که در این فقره کوتاه، بر حیثیت متافیزیکی یزدگرد، مردن و اینکه یزدگرد مرد تصریح نکرده‌ایم؛ از جمله تا شهود پیشافلسفی خواننده را درباره جنبه عمومی‌تر طبیعت پرسش‌برانگیز ترکیب‌هایی چون مرگ یزدگرد برانگیزیم. اما هرگاه درباره گزاره‌ها سخن بگوییم، می‌توان صورت‌بندی دقیق‌تری از مساله (ها)یی که در بند فوق منظور هستند بیان کرد. اکلاند در [Eklund, 2019: 1236] مساله وحدت گزاره (the unity of the proposition) را چنین صورت‌بندی می‌کند:

(مساله) وحدت: چگونه است که گزاره به عنوان هویتی مرکب، برساخته از اجزایش و در عین حال متمایز از صرف مجموع اجزایش است؟

راسل بر آن است که نوع خاصی از رابطه جزء و کل، که میان اجزای گزاره با گزاره به مثابه یک کل یافت می‌شود، متفاوت از رابطه‌ای است که میان اعضای یک مجموعه با خود آن مجموعه، یا میان زیرمجموعه‌های یک مجموعه با خود آن مجموعه سراغ می‌توان کرد. اجزای گزاره فقط در یک معنای خاص مبتنی بر تحلیل

فلسفی، اجزای گزاره شمرده می‌شوند [Russell, 1903: §135]. وحدت‌یافتن گزاره از پس تعدد اجزایش در این معنای خاص، با وحدت‌یافتن مجموعه ورای اعضا یا زیرمجموعه‌هایش، در معنای ریاضیاتی/منطقی متفاوت است. از این قرار، تبیین وحدت گزاره، در نظر راسل، بزرگ‌ترین سهمی است که یک فیلسوف مدرن می‌تواند در فلسفه داشته باشد [Russell, 1899: 146].

نحوه تقرب راسل به مساله وحدت گزاره، متأثر از مواجهه او با استدلال بردلی در رد واقعی‌بودن نسبت‌ها (که ذیل عنوان تسلسل بردلی شناخته می‌شود) است. راسل در فقره مشهور [Russell, 1903: §54] می‌گوید:

«برای مثال، گزاره *الف* با *ب* تفاوت دارد" را در نظر بگیرید. اگر این گزاره را تحلیل کنیم، سازه‌های (constituent) آن، ظاهراً فقط عبارتند از *الف*، *ب*، متفاوت‌بودگی. اما این سازه‌ها، [اگر صرفاً] این طور کنار هم قرار گرفته باشند، آن گزاره را بازسازی نمی‌کنند. آن متفاوت‌بودگی‌ای که در گزاره واقع شده است، *الف* و *ب* را واقعاً [به همدیگر] نسبت می‌دهد، حال آنکه متفاوت‌بودگی پس از تحلیل، پنداره‌ای است که هیچ پیوندی با *الف* و *ب* ندارد. شاید گفته شود که ما عندالتحلیل باید نسبت‌هایی که متفاوت‌بودگی، با *الف* و *ب* دارد را [اینجا] ذکر کنیم؛ نسبت‌هایی که موقع گفتن *الف* از *ب* متفاوت است"، [به وجودشان] تصریح می‌شود. این نسبت‌ها مبتنی بر این واقعیت هستند که *الف* و *ب*، در قبال متفاوت‌بودگی، به ترتیب، منسوب اول (referent) و منسوب دوم (relatum) هستند. اما *الف*، منسوب اول، متفاوت‌بودگی، منسوب دوم، *ب* "کماکان نه یک گزاره، بلکه فقط فهرستی از حدود (terms) است.»^۱

گام بعدی این تحلیل به شیوه راسل و بردلی، با فرض وجود نسبت یا نسبت‌هایی که لاجرم منسوب اول را به *الف*، و به تفاوت، پیوند می‌دهند و نسبت یا نسبت‌هایی که منسوب دوم را به *ب*، و به تفاوت می‌پیوندند ظاهراً ما را در آستانه یک تسلسل بی‌پایان از نسبت‌ها قرار می‌دهد بی آنکه قدم دیگری در تبیین وحدت گزاره برداشته باشیم. چنین است که راسل در ادامه فقره قبل می‌گوید:

«در واقع، گزاره، ذاتاً یک جور وحدت است و هرگاه تحلیل، این وحدت را ویران کند، [دیگر] هیچ شماری از سازه‌ها، گزاره را به وضع نخست بر نمی‌گرداند.»

راسل می‌گوید اگر تسلسل بردلی، متضمن وجود رشته بی‌پایانی از گزاره‌ها باشد، این به خودی خود منطقاً مشکل‌ساز نیست. مشکل آنگاه پدید می‌آید که نسبت‌های زاینده‌شده در گام‌های بعدی تحلیل (مثلاً منسوب اول، دوم و ...) قرار باشد جزیی از گزاره ابتدایی فرض شوند؛ یعنی در تسلسلی بی‌انتهای سازه‌های بیشتر و بیشتری از گزاره ابتدایی کشف شوند؛ و راسل این را نمی‌پذیرد [Russell, 1903: §99].

گسکین در [Gaskin, 2008: §82] بسیاری از انواع تسلسل را چنان تحلیل می‌کند که نه تنها مخرب شمرده نشوند، بلکه برساننده باشند و از همین قرار، خود تسلسل بردلی را اصلاً برساننده وحدت گزاره می‌داند [Gaskin, 2008: 353]. در نظر گسکین، هر گام از تسلسل، شرایط لازم و کافی را برای وحدت هم در گام قبلی و هم بعدی تسلسل دربر دارد و اگرچه که نباید این را به چشم دستورالعملی برای ساختن یک گزاره با استفاده از اجزایش دانست اما می‌توان چونان ابزاری برای تشخیص یک گزاره به کار گرفت - [Gaskin, 2008: 368-371].

"چنانچه، و تا جایی که، ساختاری داشته باشیم که تسلسل بردلی را بازتولید کند، وحدت تضمین می‌شود".

استدلال (ناکام) علیه بروز تسلسل

مدتی تلاش نه‌چندان ثمربخشی کرده‌ایم تا نشان دهیم که اصل فرض وقوع تسلسل بردلی، حتی در بی‌آزارترین تقریرهای آن، قابل مناقشه است. راهکاری که پی‌گرفتم مبتنی بر ارایه یک صورت‌بندی خاص از تسلسل در قالب یک تابع ترتیبی (ordinal) و سپس اثبات این است که تابع مذکور، شرایط اعمال قضیه نقطه ثابت (fix point) را برآورده می‌کند؛ این‌طور، می‌شود (یا... می‌شد) انتظار داشت که تسلسل در جایی متوقف شود. موفق نبوده‌ایم و شرح این ناکامی را در اینجا می‌آوریم.

مجموعه A را چنان بگیرد که عضو نخست آن، خودش مجموعه‌ای حاوی اجزای گزاره p در گام نخست تسلسل باشد؛ عضو دوم آن، مجموعه‌ای حاوی اجزای p در گام دوم تسلسل باشد و هكذا. ملاحظه کنید که بنا به بازنویسی راسل از تسلسل، در هر گام، تعدادی نسبت اضافه می‌شود که اجزای گزاره در گام قبلی را صرفاً دو به دو به هم می‌پیوندند [Russell, 1903: §54]. بگذارید برای راحتی، چنین انگاریم که در هر گام از تسلسل، صرفاً یک نسبت به اجزای گزاره اضافه شود و آن نسبت، همه اجزای قبلی را یک‌بارگی به هم ببیوندد. این مطابق صورت‌بندی اورلیا [Orilia, 2007: 138] و پلیتییر و زالتا [Pelletier & Zalta, 2000: 184] از تسلسل است. از این قرار، اعضای A ، با اعداد ترتیبی، یک‌ریخت (isomorphic) خواهند شد. اکنون سازوکار تسلسل را با رفتار تابع $f: Ord \rightarrow Ord$ چنان متناظر می‌کنم که f اجزای p در گام n ام (یعنی عضو n ام مجموعه A) را به اجزای گزاره در گام $(1+n)$ ام (یعنی عضو $(1+n)$ ام از A) نگاشت کند:

$$f(n) = 1 + n \quad (۲)$$

نظریه مقدماتی مجموعه‌ها می‌گوید که تابع f (که آن را جمع از راست می‌خوانند)، تابعی نرمال (normal) است زیرا شرط یکنوایی اکید (strict monotonicity) و پیوستگی (continuity) را برآورده می‌کند؛ و بالنتیجه دارای نقطه ثابت‌هایی (fixed points) به اندازه دلخواه بزرگ است [Levy, 1979: 117]. به ازای هر نقطه ثابت مانند u داریم:

$$f(u) = u \quad (۳)$$

و این حاکی از توقف تسلسل در u امین گام است زیرا می‌گوید که در گام u ام، تعداد اجزای گزاره، ثابت باقی می‌مانند. صد حیف که تابع f را علاوه بر صورت فوق می‌توان به شکل جمع از چپ یعنی $f(n) = n + 1$ نیز در نظر آورد؛ که در وضع اخیر دیگر شرط یکنوایی اکید را برآورده نمی‌کند، نرمال نیست و نقطه ثابت ندارد.

ملاحظه کنید که هرگاه رفتار تابع در بی‌نهایت مورد توجه باشد (چنان که اینجا چنین است) توجیه فرض تناظر سازوکار تسلسل با جمع اعداد ترتیبی، اگر هم شدنی باشد آسان نیست (از جمله به خاطر محدودیت تناظر اعداد ترتیبی و اصلی). اما گذشته از این، ما راهی برای ترجیح جمع از راست به جمع از چپ سراغ نداریم. استدلال فوق علیه بروز تسلسل، کار نمی‌کند.

راسل نیز ترجیح می‌دهد که تسلسل جایی در یک گام نهایی متوقف شود اما برای جست‌وجوی آن گام نهایی، خیلی دور نمی‌رود؛ خوب حتی یک گام هم بر نمی‌دارد. در [Russell, 1903: §52] می‌گوید:

«اگر پرسیده شود که در گزاره "سزار مُرد" چه چیزی اظهار شده است، پاسخ باید این باشد که "مردگی سزار اظهار شده است". در این صورت گویی این مردگی سزار است که صادق یا کاذب می‌شود حال آنکه هیچ یک از صدق و کذب را نمی‌توان به یک موضوع منطقی صرف، بار کرد. به نظر می‌آید که یک مفهوم فرجامین از "اظهار" (ultimate notion of assertion) وجود دارد که توسط فعل داده می‌شود و به محضی که آن را با یک اسم فعل [یا اسم مصدر]،

جانشین کنیم از دست می‌رود؛ نیز به محضی که گزاره مذکور به عنوان موضوع یک گزاره دیگر به کار رود از دست می‌رود.»

و در ادامه در [Russell, 1903: §54] با تصریح بیشتری عنوان می‌کند که:

«فعل، هنگامی که به‌سان یک فعل به کار می‌رود، دربردارنده وحدت گزاره است و این‌گونه، از فعل به‌سان یک حد (term)، تمایز می‌پذیرد؛ هرچند که من نمی‌دانم چگونه تبیین روشنی از طبیعت دقیق این تمایز ارایه دهم.»

می‌گوییم راسل در اینجا در توضیح آنچه که به گزاره وحدت می‌بخشد پاسخی مرکب، حاوی سه مولفه، پیش می‌نهد که نمی‌توان اطمینان داشت که بار حل مساله، بیشتر بر دوش کدام از آنها است؛ مولفه نخست، مفهوم بنیاد و نهایت است، که در معرفی یک نسبت فرجامین، یعنی یک نسبت تبیین‌کننده بنیادین جلوه می‌کند؛ نسبتی که مبتنی بر نسبت دیگری نیست، مانع تسلسل می‌شود و دیگر تبیین بیشتری نمی‌طلبد. دوم مفهوم فعل، هنگامی که می‌فعلد، است؛ جزیی از اجزای گزاره که تمایز ماهوی با اجزای دیگر دارد و خودش آنها را متحد می‌کند. سوم مفهوم اظهار، چونان کنش یک فاعل است و نقش عامل شناختی را در برساختن آن وحدت پررنگ می‌کند.

اکنون فرض وجود نسبتی که واقعاً می‌نسبتد، به عنوان وحدت‌بخش گزاره، هرقدر در مورد گزاره‌های صادق، کارگشا باشد در مورد گزاره‌های کاذب کار نمی‌کند. گیریم وحدت این گزاره که دزدمونا (Desdemona) به کاسیو (Casio) عشق می‌ورزد.

به فرض صدق آن، مبتنی بر فعلیدن واقعی عشق‌ورزی میان دزدمونا و کاسیو باشد. اما وحدت همین گزاره، به فرض کذب، دیگر قاعدتاً نباید معطل فعلیدن واقعی یک نسبت میان آن دو باشد. اما ظاهراً منعی نیست که چنان وحدتی را مستقل از صدق و کذب آن، به کنش یک عامل شناختی موکول کرد. چنین است که راسل، در نظریه حکم چونان یک نسبت چندگانه (Multiple Relation Theory of Judgment) از خیر هویت مستقل گزاره می‌گذرد، اصالت را به حکم می‌دهد و چنین همه چیز را از زاویه ذهن عامل حکم‌کننده می‌نگرد. بدین ترتیب موضوع تحلیل ما دیگر این نیست که دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد، بلکه مثلاً این است که یک عامل شناختی، مثلاً اتللو (Othello) باور دارد که دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد. اینجا سه شی (یعنی اتللو، کاسیو و دزدمونا) و دو نسبت (یعنی باورداشتن و عشق‌ورزیدن) داریم که چونان یک کل مرکب واحد یعنی باورمندی اتللو در خصوص عشق دزدمونا به کاسیو در برابر ماست. راسل می‌گوید [Russell, 1912: 74]:

«نسبت عشق‌ورزیدن، آن طور که در کنش باورداشتن رخ داده است، آن نسبتی نیست که وحدت آن کل مرکب را [...] تأمین کرده باشد. نسبت عشق‌ورزیدن، آن طور که در کنش باورداشتن رخ داده است، [خودش] یکی از طرف‌ها [ی ترکیب] است؛ [خودش] آجری در ساختمان است، نه اینکه سیمان باشد. سیمان، همانا نسبت باورداشتن است.»

البته نسبت باورداشتن (که برای راسل معادل حکم‌کردن است)، نسبتی میان اتللو و عشق دزدمونا به کاسیو نیست. بلکه نسبتی چندگانه میان اتللو و دزدمونا و کاسیو و عشق است. حال اگر دست بر قضا، محتوای باور اتللو، مطابقی هم در عالم داشته باشد، یعنی عالم چنان باشد که دزدمونا به کاسیو عشق بورزد، باور اتللو صادق شمرده می‌شود و محتوایش در این حال، باز یک کل مرکب وحدت‌یافته است (یعنی عشق دزدمونا به کاسیو) که البته این بار، وحدت‌بخشی به طرف‌های این کل (یعنی کاسیو و دزدمونا)، بر دوش نسبت عشق‌ورزیدن خواهد بود.

توجه باید داشت که کمرنگ‌شدن استقلال گزاره، و تکیه به ظرفیت‌های عامل شناختی در مساله وحدت، فایده دیگری هم دارد و آن تخفیف تهدیدی است که تسلسل مخرب بردلی، در هر گام بر اقتصاد وجودشناختی وارد می‌کرد. در واقع، حتی به فرض توقف یا امتناع تسلسل بردلی، طرح مساله وحدت گزاره، هنوز ممکن است.

صورت‌بندی‌های دیگر

جسپرسن در [Jespersen, 2019] می‌گوید که مساله تسلسل، تنها یک جنبه از مساله وحدت است که صرفاً هنگامی پیش می‌آید که وحدت‌بخش گزاره، خودش یکی از اجزای سره (proper) گزاره باشد؛ که در آن صورت به وحدت‌بخش دیگری برای پیوند با سایر اجزا احتیاج پیدا می‌کند. مساله مورد علاقه جسپرسن، جنبه دیگر مساله وحدت است که او آن را مساله فهرست (list) می‌نامد؛ فهرست اجزای گزاره، به‌تنهایی برای وحدت‌بخشی به گزاره، فرومتعین (underdetermining) هستند و افزون بر اجزا، لازم است که سازوکار برهم‌کنش میان اجزا هم معلوم شود [Jespersen, 2019: 1298-1299].

جسپرسن نظریه گزاره خود را در چارچوب منطق شفاف مضمونی (transparent intensional logic) مطرح می‌کند؛ یک حساب لامبدای نوعی‌شده (typed λ -calculus) که ماب‌ازای ترم‌هایش نه اشیا، بلکه روال‌ها (procedures) هستند. او هر گزاره را با یک روال، این همان می‌گیرد و اجزای گزاره در نظر او، نه اشیا و خاصیت‌های آنها، بلکه روال‌هایی خردتر هستند که شاید خود حاوی زیرروال‌های دیگری باشند. مثلاً این گزاره که عدد یک فرد است برای او حاصل اجرای [execute] روالی است که با نماد (01^{00}) نمایش داده می‌شود (display) و طی آن تابع حاصل از روال (00^{00}) بر شناسه حاصل از روال (01) اعمال می‌گردد [Jespersen, 2019: 1302-1303].

این وظیفه نحو نوعی‌شده این منطق است که معلوم کند تابعی با فلان نوع (type)، در کنار شناسه‌ای با نوع بهمان، مقداری با نوع بیستار حاصل می‌کند (اگر اصلاً مقداری حاصل کند). از این قرار، گزاره‌ها به‌سان روال‌های نوعی‌شده، خودشان وحدت‌بخش خودشان هستند [Jespersen, 2019: 1285-1288] زیرا محصول برهم‌کنش اجزای گزاره، فقط می‌تواند آن چیزی باشد که نوع آن گزاره، توصیف می‌کند. اما البته محصول هر روالی، تنها هنگامی حاصل می‌شود که آن روال، اجرا گردد. پیش از اجرا، محتوای گزاره فقط نمایش داده می‌شود [Jespersen, 2019: 1296].

آنچه که برای جسپرسن جنبه معتنا به مساله وحدت گزاره است، برای اکلاند در [Eklund, 2019] پرسشی بی‌مابه است. از نظر او، مساله وحدت به معنی الاخص در مورد هرچه بتواند مطرح شود در مورد گزاره‌ها نمی‌تواند. اکلاند صرف وجود آنچه که سازه‌های یک گزاره خوانده می‌شود را برای وجود آن گزاره، کافی می‌داند [Eklund, 2019: 1233]. اما حتی در این حال، هنوز مساله‌های دیگری هستند که زیر عنوان وحدت گزاره می‌گنجد و در نظر اکلاند و بسیاری دیگر، شایسته طرح هستند. مساله ترتیب (order) و مساله ترکیب‌پذیری (combinability)، از آن جمله هستند [Eklund, 2019: 1236]:

[مساله] ترتیب: چگونه است که این گزاره که جان به مری عشق می‌ورزد با این گزاره که مری به جان عشق می‌ورزد فرق دارد؟ هر دوی این گزاره‌ها سازه‌های یکسانی دارند. پس چگونه است که با هم فرق دارند؟

[مساله] ترکیب‌پذیری: سازه‌های گزاره‌ها را در نظر بگیرید: مثلاً جان، عشق‌ورزی، مری و غیره. [...] برخی از این سازه‌ها می‌توانند چنان به هم بیوندند که گزاره‌ای بسازند (مثلاً جان، مری و عشق‌ورزی)؛ برخی دیگر نمی‌توانند (مثلاً جان و مری). چرا؟

راسل خود نیز در مواضع مختلفی از جمله در [Russell, 1903: §136] و [Russell, 1912: 73] مساله ترتیب را به روشنی ذکر کرده است. درباره ترکیب‌پذیری اما فرگه صریح‌تر است [Frege, 1952: 179-180]:

[...] چنین نیست که همه اجزای یک اندیشه بتوانند تمام [complete] باشند؛ دست کم یکی باید اشباع‌نشده، یا محمولی [predicative] باشد. وگرنه آنها به هم پیوسته نمی‌مانند. برای مثال، سنس عبارت "عدد ۲" و سنس عبارت "مفهوم عدد اول"، بدون یک پیوند، به هم پیوسته نمی‌مانند. ما چنین پیوندی را در جمله "عدد ۲، ذیل مفهوم عدد اول قرار می‌گیرد" اعمال کرده‌ایم؛ این پیوند، درون واژه "قرارگرفتن ذیل" گنجانده شده است؛ که باید به دو طریق توسط یک موضوع و یک متمم، کامل شود؛ و این تنها به خاطر غیراشباع بودن سنس آنهاست که می‌توانند نقش یک پیونددهنده را ایفا کنند. ما صرفاً هنگامی یک سنس کامل، یعنی یک اندیشه، خواهیم داشت که این پیوند به شکل دوگانه فوق، اشباع شده باشد.

فرگه بلافاصله می‌گوید که مابه‌ازای این عبارت‌های اشباع‌نشده، همان نسبت‌ها هستند. اما البته هر قدر که این مفهوم‌سازی فرگه و راسل، شبیه به نظر بیاید، باید توجه داشت که مفهوم نهایی اظهار، در رویکرد وی غایب است. در عوض، برای فرگه، این جزئی از طبیعت بخش‌های محمولی است که اشباع‌نشده باشند و صرف هم نشینی آنها با اجزای تمام، بی‌نیاز از جزء اضافه اظهار، به شکل‌گیری یک سنس کامل (یعنی گزاره‌ای وحدت‌یافته) بینجامد.

سینزبری در [Sainsbury, 1996: 104] صورت‌بندی‌های، به نظر ما، دقیق‌تری (هرچند نه لزوماً درست‌تر) از مساله وحدت، ترتیب و ترکیب‌پذیری، مطرح می‌کند. نیز مساله دیگری که آن را *مساله بازشناسی* می‌نامیم پیش می‌کشد (و این قاعدتاً همان مساله‌ای است که گسکین ادعای حل آن را دارد). ما صورت‌بندی‌های سینزبری از این چهار مساله را نسبت به دیگر صورت‌بندی‌ها دوست‌تر داریم:

[مساله وحدت:] اگر گردایه‌ای از معناها داشته باشیم که چنان آراسته شده باشند که فقط یک چیز بگویند، چه چیزی آن معناها را به شکل مقتضی به هم می‌پیوندند؟ طبیعت این چیز اضافه - که اینجا از آن با عنوان آرایه یاد می‌کنیم - و فراتر و برتر از خود معناها در کار است چیست؟

[مساله ترتیب:] اگر مجموعه‌ای از معناها داشته باشیم که بتوانند چنان آراسته شوند که بیش از یک چیز بگویند (مانند دزدمونا، عشق‌ورزی و کاسیو)، آدم چگونه میان آن چیزها تمیز می‌دهد (مثلاً بین گفتن اینکه دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد و گفتن اینکه کاسیو به دزدمونا عشق می‌ورزد)؟

[مساله ترکیب‌پذیری:] چگونه آدم می‌تواند از میان گردایه‌هایی از معناها، آنهایی را که می‌توانند جوری کنار هم آراسته شوند که چیزی بگویند (مثلاً دزدمونا، عشق‌ورزی و کاسیو) از آنها که نمی‌توانند چنین کنند (مثلاً دزدمونا و کاسیو) تمیز دهد؟

[مساله بازشناسی:] اگر گردایه‌ای از معناها (مانند دزدمونا، عشق‌ورزی، کاسیو) داشته باشیم، چگونه آدم، آرایه‌هایی از آن مجموعه را که واقعاً چیزی می‌گویند (مانند اینکه دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد) از آنها که نمی‌گویند (مانند اینکه عشق می‌ورزد را دزدمونا کاسیو) تمیز دهد؟

به اعتقاد سینزبری، مساله اصلی گزاره، مساله وحدت است با این حال به نظر او، راسل خودش مساله ترتیب را معمای اصلی می‌دانسته است [Sainsbury, 1996: 105]. کندلیش در [Candlish, 2007: 196] تردید دارد که هیچ یک از این چهار مساله، برداشت راسل از مساله وحدت گزاره را به دست دهد گو اینکه مساله وحدت به آنچه او در نظر داشت نزدیک‌تر است. به نظر او همه مساله‌های بالا دارای یک پیش‌فرض مشترک

هستند و آن این است که چیزی به عنوان مجموعه‌ای از معناهای گسسته وجود دارد. کندلیش می‌گوید که رویکرد بدلی را می‌توان در چارچوب نفی این پیش‌فرض مشترک درک کرد.

می‌گوییم که مساله بازشناسی، هیچ همدلی ما را بر نمی‌انگیزد. اینکه آرایه‌ای از معانی، سر خود، چیزی بگوید عجیب است و مثال‌ها عجیب‌تر هم هستند. ترکیب سه معنای دزدمونا، عشق‌ورزیدن و کاسیو، با هر تقدم و تاخر، هرچند که به گوش یکی آشنا و به گوش دیگری غریب بیاید، دخی در معناداری حاصل ترکیب ندارد. مطالعات زبان‌شناختی روشن کرده است که متناظر با هر ترتیب دلخواه از واژه‌های دال بر این سه معنی، می‌توان زبان‌هایی یافت که آن ترتیب را صورت درست‌ساخت جمله بیان‌کننده این گزاره که دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد بشمارند [Romero-Figueroa, 1985]. ما با سومز هم‌نظر هستیم که هیچ خاصیت درون‌زادی در یک جمله نیست که ما را به نقش منطقی اجزای گزاره بیان‌شده توسط آن واقف سازد. اینکه در یک جمله، چه چیزی حمل شده بر چه چیزی شمرده شود، ناشی از گرایش شناختی کاربران زبان به آن جمله است [Soames, 2010: 80].

نیز بر همین اساس می‌گوییم که طرح مساله ترتیب در کنار مساله وحدت، پرگویی است. سه گزاره زیر را در نظر بگیرید:

الف کاسیو به دزدمونا عشق می‌ورزد.

ب دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد.

ج بیانکا (Bianca) به کاسیو عشق می‌ورزد.

ما هیچ کاستی‌ای در این ادعا نمی‌یابیم که تمایزگذاری میان دو گزاره الف و ب را مبتنی بر درک کاربر از ساختار متمایز و گرایش او به نحو زبان حامل آنها بشماریم که نقش متمایز هر جزء را در هر گزاره روشن می‌کند. این اطلاعات اضافی درباره نقش/جایگاه اجزای گزاره، را اگر دوست داشته باشید می‌توان چونان یک جزء جدید از گزاره در نظر آورد. البته روشن است که این جزء جدید در گزاره الف و ب، مشترک نیست. اجزای الف، فی‌المثل، عبارتند از کاسیو و دزدمونا و عشق‌ورزی به علاوه جزء دیگری که حاکی از ترجیح نقش فاعلی کاسیو است. در مورد ب اما اجزا عبارتند از کاسیو و دزدمونا و عشق‌ورزی به علاوه جزء دیگری که این بار حاکی از گرایش به نقش فاعلی دزدمونا است. در واقع، لزوم ملاحظه اطلاعات ساختاری/نحوی در گزاره‌های الف و ب، بیشتر از لزوم ملاحظه مشابه در باب گزاره ج نیست. در ج نیز ملاحظه نقش فاعلی بیانکا، برای حصول به آن گزاره، لازم است و می‌توان اجزای آن را چنین برشمرد: کاسیو و بیانکا و عشق‌ورزی و جزیی که حاکی از ملاحظه نقش فاعلی بیانکا است. از این قرار، گزاره الف و ب همان قدر گزاره‌هایی با اجزای متمایز هستند که الف و ج نیز چنین هستند. و البته تبیین اینکه هر یک از این گزاره‌ها خود چگونه انسجام یافته‌اند، مساله‌ای دشوار است که همان مساله خاص وحدت است. مساله ترتیب، جز حالت خاصی از مساله وحدت نیست.

همچنین می‌گوییم که طرح مساله ترکیب‌پذیری، در کنار مساله وحدت، ناساز است. بگذارید پیش‌فرض مساله ترکیب‌پذیری را چنین بگیریم که صرف هم‌نشینی برخی از سازه‌ها (ولی البته نه هر سازه‌ای)، مثلاً صرف هم‌نشینی دزدمونا، عشق‌ورزی و کاسیو، می‌تواند گزاره‌ای بسازد؛ که در اینجا این گزاره است که دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد. اما پیش‌فرض مساله وحدت، می‌گوید که هم‌نشینی سازه‌ها کافی نیست. باید چیز دیگری، چیز اضافه‌ای، آن سازه‌ها را متحد کند. این چیز اضافه شاید همان آراستن سینزبری، فعلیدن راسل، اجرای روال‌های جسرپرس، یا تسلسل بی‌پایان گسکین باشد ولی هرچه هست چیزی، اضافه بر سازه‌های مورد نظر نخستین است. پس یا باید به نفع ترکیب‌پذیری، دست از طرح مساله وحدت برداریم، یا اینکه پیش‌فرض

ترکیب‌پذیری را چنین اصلاح کنیم که هم‌نشینی دزدمونا، عشق‌ورزی و کاسیو، صرفاً به همراه چیزی اضافه، متفاوت و متمایز از آنهاست که به این گزاره منتهی می‌شود که دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد. اما اگر بناست که چیزی به هم‌نشینی سه سازه دزدمونا، عشق‌ورزی و کاسیو اضافه شود، می‌توان چیز متناسبی را هم به هم‌نشینی دو سازه دزدمونا و کاسیو اضافه کرد و از آنها گزاره‌ای ساخت. این چیز اضافه مثلاً می‌تواند نسبت تحسین‌کردن باشد؛ یا اگر سخت بگیرید، می‌تواند نسبت تحسین‌کردن در حالتی باشد که می‌فعلد، یا نسبت تحسین‌کردن در حالتی که اجرا می‌شود و از این قبیل. حالا دیگر دو سازه دزدمونا و کاسیو که بنا به پیش‌فرض ترکیب‌پذیری، قرار بود نتوانند گزاره‌ای بسازند، به کمک یک چیز اضافه، گزاره‌ای ساخته‌اند یعنی این گزاره که دزدمونا کاسیو را تحسین می‌کند. ما راه مناسبی برای اینکه اضافه‌کردن برخی از این چیزهای اضافه را مجاز بشماریم و برخی را نه، سراغ نداریم. از این حیث، ظاهراً تفاوتی میان قابلیت‌های ترکیب سه سازه دزدمونا، عشق‌ورزی، کاسیو و قابلیت‌های ترکیب دو سازه دزدمونا، کاسیو نیست. از این قرار، هر ترکیبی از سازه‌های دلخواه، احتمالاً به شرط افزودن چیزهایی دیگر، می‌تواند گزاره‌ای حاصل کند؛ و این خلاف پیش‌فرض ترکیب‌پذیری است. ما این را شاهی می‌گیریم بر اینکه مساله‌های وحدت و ترکیب‌پذیری، پیش‌فرض‌هایی ناسازگار دارند و طرح هم‌هنگام آنها موجه نیست.

هیلتون در [Hylton, 1984: 386] از نقطه نظر دیگری این تقابل را مطرح می‌کند. او به نظریه نسبت‌های چندگانه راسل، چنین خرده می‌گیرد که اگر کنش ذهنی حکم‌کردن/باوردداشتن قرار است نقش وحدت‌بخش را برای گزاره ایفا کند، انتظار این است که عامل شناختی بتواند هر ترکیبی از سازه‌ها را چونان یک گزاره، وحدت بخشیده و مورد حکم قرار دهد. هیلتون بر آن است که چنین نیست زیرا مثلاً سازه‌های میز، کتاب و قلمدان، ترکیب‌پذیر نیستند یعنی نمی‌توان در خصوص اینکه این میز، کتاب را می‌قلمداند، حکم کرد. خوب برای ما معلوم نیست که چرا اینکه این میز، کتاب را می‌قلمداند، باید غیرقابل حکم شمرده شود. البته مثال هیلتون، چنان که خود نیز می‌گوید، اصلاً از ویتگنشتاین است. حال اگر بحث ویتگنشتاین نه بر سر اینکه "این میز کتاب را می‌قلمداند" بلکه بر سر "این میز کتاب قلمدان" بود (که نیست؛ به [Wittgenstein, 1961: 96] بنگرید)، یعنی با عبارتی شامل صرفاً سه نام مواجه بودیم، خرده‌گیری او قابل درک و مسبوق به سابقه بود؛ اما برای شنونده مثال ویتگنشتاین، حتی اگر معنای آن را نداند نیز منع بنیادینی برای رفع این نادانی وجود ندارد. برای مثال، حال او را هنگامی تصور کنید که می‌شنود قلمدان، قلم را می‌قلمداند. میوه، هسته را می‌قلمداند. اتومبیل، سرنشینان را می‌قلمداند. ظرف، مطروف را می‌قلمداند. و نهایتاً میز، کتاب را می‌قلمداند. اکنون شاید شنونده در صدق عبارت اخیر مناقشه کند. فبها و نعم.

کینگ در [King, 2009] سه مساله درباره وحدت گزاره پیش می‌نهد که از جمله، شامل صورت‌بندی محتاطانه‌تری از مساله ترکیب‌پذیری، با ملاحظاتی کم و بیش مشابه آنچه در بالا گفتیم، است [King, 2009: 258]:

[مساله وحدت] (UQ1): در این گزاره که دارا شنا می‌کند، چه چیزی جزءهای دارا و خاصیت شناکردن را به هم‌پیوسته می‌دارد و بر آنها ساختار تحمیل می‌کند.

[مساله صدق/بازنمایی] (UQ2): چگونه این "ترکیب ساختارمند" که عبارت است از این گزاره که دارا شنا می‌کند می‌تواند شرایط صدق داشته باشد و بنابراین دارا را به‌سان دارنده خاصیت شناکردن، بازنمایی کند؟

[مساله ترکیب‌پذیری] (UQ3): چرا دست کم این‌گونه به نظر می‌آید که اگرچه برخی اجزا می‌توانند ترکیب شوند و گزاره‌ای را شکل‌دهند (مانند دارا (Dara) و خاصیت شناکردن) اما دیگران نمی‌توانند (مانند جرج‌بوش و دیک‌چنی)؟

احتیاط کینگ درباره ترکیب‌پذیری چنان فزونی می‌گیرد که در [King, 2013] دیگر کلاً اثری از مساله سوم (UQ3) نیست.

برای کینگ وجود گزاره صرفاً به خاطر (In virtue of) وجود/کاربرد جمله بیان‌کننده آن گزاره و نحوه خاص تعبیر آن توسط کاربر است [King, 2019: 1349]. این گزاره که "دارا شنا می‌کند" برای کینگ عبارت است از اینکه نسبتی میان شخص دارا و خاصیت شناکردن وجود دارد که از این قرار است که ترم زبانی متناظر با شخص دارا و ترم زبانی متناظر با خاصیت شناکردن، در ساختار جمله‌ای قرار گرفته‌اند که آن جمله، به‌سان نسبت‌دادن خاصیت شناکردن بر شخص دارا، تعبیر می‌شود. و از همین رو است که صدق این جمله، موکول به این می‌شود که دارا، صفت شناکردن را داشته باشد. در واقع این بخشی از توانایی زبانی ما است که می‌توانیم توالی‌های مختلفی از کلمات زبانمان را به شیوه‌های خاصی تعبیر کنیم. در نظر کینگ، ما -اگرچه به نحو ناخودآگاه- یاد می‌گیریم که با تعداد انگشت‌شماری از چنین روش‌های تعبیری، به جمله‌های زبانمان معنی دهیم. یکی از این روش‌ها ممکن است حاکی از اشباع جزئی ارزش معناشناختی یک نسبت دومی‌موضوعی، توسط ارزش معناشناختی نامی که در کنار آن آمده، باشد (که یک صفت می‌سازد). یک قاعده دیگر تعبیر، می‌تواند معطوف به انتساب (ascription) ارزش معناشناختی یک صفت، به ارزش معناشناختی نامی باشد که در کنار آن آمده است. این قواعد بخشی از قوه زبانی ما هستند که ذهن ما برای کاربست عمدتاً ناخودآگاه آنها، سیم‌بندی (hardwired) شده است.

هرقدر که کینگ، داشتن شرایط صدق را موکول به تعبیر کاربران زبان می‌داند، گیل‌مور در [Gilmore, 2022] طبیعت خود گزاره را، مستقل از ذهن و زبان، برای داشتن شرایط صدقی که دارد بسنده می‌داند. نسخه خاصی از مساله صدق که گیل‌مور در نظر دارد چنین است [Gilmore, 2022: 304]:

[مساله صدق]: چرا گزاره‌های اتمی راسلی، شرایط صدقی که دارند را دارند.

گیلمور ابتدا گزاره‌های اتمی را صرفاً نسبت‌هایی صفرموضوعی (0-adic) فرض می‌کند که در ساده‌ترین صورت، از جازدن (plugging) یک مولفه در موضع خالی یک نسبت یک‌موضوعی به‌دست می‌آیند. سپس صدق چنان گزاره‌ای را با برقراربودگی (holding) چنین نسبتی، این‌همان می‌گیرد. یعنی دلیل اینکه گزاره‌های اتمی، شرایط صدقی که دارند را دارند با دلیل اینکه نسبت‌های جاخورده (plugged) شرایط برقراربودگی‌ای که دارند را دارند، یکسان است. او معتقد است که نسبت‌های جاخورده، شرایط برقراربودگی‌ای که دارند را صرفاً بنا به ذات خود دارند و بنابراین، صدق گزاره‌ها، مبتنی بر ذات نسبت‌های موجود در آنها خواهد شد.

می‌گوییم حتی اگر پیش‌فرض‌های مطلوب گیل‌مور موجه باشند، هنوز مساله‌ای که او در پی حل آن است را نباید صورت مقبولی از مساله صدق برشمرد. تبیین اینکه چگونه برخی از ترکیب‌های ساختارمند، اصلاً قابلیت اطلاق صدق و کذب می‌یابند یعنی شرط صدق پیدا می‌کنند متفاوت از آن است که به فرض داشتن شرایط صدق، چرا شرط صدق خاصی که دارند را دارند. صدق‌پذیری (یا ممکن‌الصدق‌بودن) ترکیبی از معانی، مقدم بر آن است که به فرض صدق‌پذیری، شرط صدق آن ترکیب چه باشد.

پیکل در [Pickel, 2019] در پی پاسخ به مساله‌ای مشابه با مساله گیل‌مور است با این تفاوت که آگاه است که این مساله، مساله وحدت نیست. او به نقل از لوئیس (Lewis)، توضیح هم‌ارزی میان صدق این گزاره که

دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد، را با عشق‌ورزی دزدمونا به کاسیو، کاری آسان می‌خواند حال آنکه کار سخت را این می‌شمارد که توضیح دهیم که چه می‌شود که یک گزاره خاص مانند p ، به عنوان "این گزاره که دزدمونا به کاسیو عشق می‌ورزد" نامیده می‌شود. این کار سخت، نسخه‌ای از مساله سنتی وحدت گزاره است و پیکل می‌گوید که بنای حل آن را ندارد؛ بلکه در پی حل مساله آسان است [Pickel, 2019: 1437].

سومز در [Soames, 2010] اما دل‌مشغول تقریر سخت مساله بازنمایی/صدق است. برای او مساله کلاسیک وحدت گزاره (یعنی مساله تبیین چگونگی به‌هم‌پیوستن اجزای گزاره‌ها) صرفاً یک شبه مساله متافیزیکی و "تنها سرپوشی بر این مساله واقعی است که چگونه گزاره‌ها می‌توانند بازنمایاننده بوده و در نتیجه، شرط صدق داشته باشند [Soames, 2010: 106]". سومز بر خلاف کینگ، وجود گزاره‌ها را معطل جمله‌ها نمی‌کند. نخست بدین دلیل که برخی از گزاره‌ها قابل بیان کردن به هیچ زبان عمومی‌ای نیستند و دیگر اینکه برخی گرایش‌های گزاره‌ای اصلاً بی‌واسطه زبان، موجودیت می‌یابند. سومز می‌گوید که فرض یک زبان درونی یا زبان فکر هم ناموجه است. زیرا هیچ دلیل در دست نداریم که قابلیت گرایش به محتوای بازنمایاننده گزاره‌ها را محدود به نوع انسان و در نتیجه به زبان فکر انسانی بکند.

برای آنکه گزاره‌ها را درک کنیم باید از سطح شناختی بنیادی‌تری آغاز کنیم. اینکه گزاره‌ای را در سر پروراندن (*entertain*) چگونه چیزی است؟ من می‌گویم که آن، حمل کردن چیزی بر چیز دیگر است. در سر پروراندن این گزاره که الف سرخ است همانا حمل کردن سرخی بر الف است. اگرچه حمل هم مانند نفی، پنداره‌ای اولیه است به‌سادگی می‌توان آن را تصویر کرد. موقعی که ما شیئی را به‌سان سرخ می‌بینیم داریم سرخی را به آن حمل می‌کنیم. بدین خاطر است که تجربه ادراکی ما، الف را چونان که سرخ باشد باز می‌نمایاند؛ که این خودش راهی است برای در سر پروراندن این گزاره که الف سرخ است. همچنین هنگامی که ما این باور ادراکی غیرزبانی را شکل می‌دهیم که الف سرخ است نیز داریم سرخی را به الف حمل می‌کنیم و بنابراین، آن گزاره را در سر می‌پروریم. نیز هم وقتی که عبارت "این سرخ است" را می‌فهمیم حالی که محمول را بیان‌کننده خاصیت سرخ‌بودگی و موضوع را راجع به الف بدانیم، مشغول همان کار هستیم. اینها سه راه برای حمل سرخی بر الف و در نتیجه برای در سر پروراندن این گزاره که الف سرخ است هستند [Soames, 2010: 81].

بدین ترتیب بازنمایانندگی گزاره‌ها نه چونان امری درون‌زاد و بنیادی، که تبیین‌کننده بازنمایانندگی حالت‌های شناختی کنش‌گران و جمله‌های مورد استفاده آنان باشد بلکه خود چونان محصول بازنمایانندگی ذاتی کنش‌های ذهنی عامل‌های شناختی تصویر می‌شود. رویداد حمل، بسیط‌ترین کنش شناختی از این دست است که طی آن، کنش‌گران چیزهایی را به انحایی باز می‌نمایانند.

می‌گوییم که هر دوی سومز و کینگ، مساله‌های صدق و بازنمایی را هم‌بسته می‌شمارند. ملاحظه کنید که ابتنای صدق بر بازنمایی (چنان که در صورت‌بندی منظور سومز دیده می‌شود) و ابتنای بازنمایی بر صدق (آن طور که از رای کینگ بر می‌آید) به یکسان حاصل تلقی مطابقتی از صدق (*correspondence theory*) است. با این حال قاعداً باید روشن باشد که تبیین صدق‌پذیری گزاره‌ها، مستقل از اینکه صدق (یا صادق بودن) را چگونه چیزی بر شمارید قابل طرح است. هر قایل به تلقی هم‌دوس (*coherentist*) یا عمل‌باور (*pragmatist*) در باب صدق، کماکان باید توضیح دهد که چرا اینکه یزدگرد مُرد، صادق است اما یزدگرد، یا مردن به‌تنهایی چنین نیستند؛ بی آنکه دل‌مشغول تناظر گزاره با (اوضاع امور یا واقعیت‌ها ... در) جهان بیرون باشد. از این قرار، ترجیح ما این است که پرسش سوگیرانه از بازنمایانندگی گزاره‌ها را به نفع پرسش خنثی از صدق‌پذیری آنها نادیده بگیریم.

اسپیکس در [Speaks, 2020] مدعی می‌شود که تبیین سومز از طبیعت گزاره، هرچند که قرین استخفاف مساله کلاسیک وحدت گزاره باشد خود به بازتولید همان مساله می‌انجامد. توجه کنید که به نظر سومز، تصور یک چیز به‌سان جوری خاص، خودش مستلزم آن است که آن چیز و آن جور را در ذهن داشته باشیم [Soames, 2010: 95-97]. در واقع، گزاره در نظریه حمل سومز یک کنش مرکب شناختی (و نه کنشی بسیط) محسوب می‌شود. مثلاً در سر پروراندن گزاره‌ی F, o ، است معادل با ترکیبی از سه کنش شناختی خواهد بود: شناسایی o ، شناسایی F ، و حمل F بر o .

$$"Fo" = \text{pred} \langle F, o \rangle \oplus \text{cog} \langle F \rangle \oplus \text{cog} \langle o \rangle \quad (1)$$

که در اینجا pred و cog به ترتیب نشانه کنش حمل و کنش شناسایی (cognize) بوده و \oplus نماد یک جور ترکیب میان کنش‌ها است. اما آن طور که اسپیکس می‌گوید، نه صرف گردآمدن سه جزء فوق (یعنی سه کنش شناختی فوق) گزاره " Fo " را حاصل می‌کند و نه حتی اضافه بر آنها، فراهم آمدن عمل ترکیب (به عنوان جزئی دیگر)، برای حصول گزاره " Fo " کفایت دارد. بلکه هر تلاشی برای وحدت‌بخشی به این اجزا، از طریق افزودن اجزای جدید، تسلسل نامطلوب بردلی را بازتولید می‌کند [Soames, 2010: 648].

می‌گوییم قیاس اسپیکس لزوماً روا نیست. دلیلی سراغ نداریم که در سر پروراندن گزاره سومز حتماً منوط به ترتیب خاصی از رخداد کنش‌های شناختی سه‌گانه فوق باشد؛ برعکس، می‌پنداریم که وقوع هم‌هنگام، یا هر توالی دلخواهی از این سه رخداد اگر که به قدر کافی هم‌هنگام باشند برای حصول گزاره کفایت دارند.

سومز خیری در پیگیری مساله کلاسیک وحدت نمی‌بیند، برای او گزاره شدن گزاره، ورای اجزایش، همان قدر به یک وحدت‌بخش نیاز دارد که مجموعه شدن یک مجموعه، ورای اعضایش، یا کل شدن یک کل ورای اجزایش، یا یک چندتایی مرتب ورای اعضایش، محتاج آن است. گزاره از این جهت با مجموعه، کل، یا چندتایی مرتب فرقی ندارد. آنچه گزاره را از آنها متمایز می‌کند، و بنابراین باید تبیینی برایش جست این است که چطور گزاره (ولی نه مجموعه و ...) چیزی درباره چیزی می‌گوید؛ "چطور است که گزاره‌ها، التفاتی (intentional) هستند" [Soames, 2014: 32]. و البته سومز، بر خلاف راسل و فرگه، نمی‌پذیرد که چیزی درون موضوع و چیزی درون محمول باشد که اولی را موضوع و دو دیگر را محمول کند. برای راسل، چنان که اشاره کردیم، وحدت مجموعه‌ها و چندتایی‌ها، تحت نسبت‌های عضویت و زیرمجموعگی، به کلی متفاوت از وحدت گزاره‌ها است؛ اما البته اگر معلوم شود (چنان که سومز مدعی است) که رابطه اجزای یک کل با خود کل، همان رابطه اجزای گزاره با خود گزاره است، راسل بی‌پروا خواهد گفت که "چنین کلی، همواره یک گزاره است" [Russell, 1903: §135].

با این حال، فرض ملازمه میان تعهد به گزاره‌ها با بروز مساله وحدت، مناقشه‌آمیز است. کینگ بر آن است که مثلاً اگر گزاره‌ها چنان مجموعه جهان‌ها (یی که در آنها صادق هستند) فهم شوند، اصلاً مساله وحدت، موضوعیت پیدا نمی‌کند؛ چه این گزاره که دارا شنا می‌کند، در این تحلیل، فاقد اجزایی مانند دارا و خاصیت شناکردن است؛ پس اصلاً پرسشی از چگونگی ترکیب آن اجزا هم پیش نمی‌آید [King, 2013: 82]. اسپیکس تلقی گزاره‌ها چنان هویت‌های بسیط منحصربه‌فرد (sui generis) را نیز به همین شیوه تحلیل می‌کند [Speaks, 2020: 646]. سمت دیگر ملازمه، یعنی اینکه فرض بروز مساله وحدت، مستلزم فرض وجود گزاره‌ها باشد، حتی بیشتر قابل مناقشه است. بهترین مثال خلاف، مورد دیویدسون مثلاً در [Davidson, 2005] است که علی‌رغم اینکه هیچ تعهدی به گزاره‌ها ندارد با این حال مساله وحدت گزاره را چنان اصیل می‌شمارد که صورت دگرگونی از آن را تحت عنوان مساله حمل، طرح و پیگیری می‌کند:

یک وقتی مناقشات زیادی حول مساله‌ای که وحدت گزاره نامیده می‌شد وجود داشت. دقیقاً همین وحدت است که انتظار می‌رود که نظریه حمل، توضیحش دهد. بدون چنین نظریه‌ای، فلسفه زبان، مهم‌ترین فصلش را کم خواهد داشت؛ بدون توصیف طبیعت حکم، فلسفه ذهن قدم از قدم بر نخواهد داشت و اگر متافیزیک نتواند بگوید که چگونه جوهر به اعراض خود مرتبط می‌شود اسباب تاسف خواهد بود [Davidson, 2005: 77].

صورت مطلوب مساله حمل نزد دیویدسون البته ناظر به جملات است. او ابتدا از این می‌پرسد که اگر قرار باشد که یک جمله، چیزی بگوید چه چیزی لازم دارد؟ سپس پرسش خود را به زعم خود صریح‌تر صورت‌بندی می‌کند: اگر قرار باشد که یک جمله، صادق یا کاذب باشد چه چیزی لازم دارد [Davidson, 2005: 86] این به روشنی همان مساله صدق است بی‌آنکه تعهدی به گزاره‌ها (یا به بازنمایاننده‌بودن آنها) را پیش‌فرض بگیرد.

در واقع، مساله وحدت را نه تنها در مورد گزاره‌ها و جمله‌ها، بلکه در مورد امور واقع (fact) نیز می‌توان مطرح کرد. برخی حتی چنان که گفتم، وجاهت طرح مساله وحدت را در مورد گزاره‌ها به دیده تردید می‌نگرند. اگر این امر واقع که یزدگرد مرد، را (لااقل محض پیشبرد بحث) شامل شخص یزدگرد و مفهوم مردن (یا خاصیت مردگی ...) بدانیم باید توضیح دهیم که این امر واقع، چه چیزی بیش از یزدگرد و مردن دارد. این چیز اضافی شاید مفهوم نمونیدن (exemplification) یا نمونه‌آوری (instantiation) باشد اما آن وقت برای تبیین مازاد امر واقع بر وجود یزدگرد و مردن و نمونیدن باز توضیح دیگری نیاز است و هلمّ چرا.

با ملاحظه این حد از تناظر میان این گزاره که یزدگرد مرد و این امر واقع که یزدگرد مرد، عجیب نیست که تمایلی در میان فیلسوفان بتوان جست که گزاره و امر واقع را این‌همان بگیرند. مکافات این تمایل البته دشواری تبیین امور واقع متناظر با گزاره‌های کاذب است. چنین است که اکلاند نخستین (اما البته نه لزوماً مهم‌ترین) مساله وحدت گزاره را چنین طرح می‌کند:

[مساله] تفاوت: چرا این گزاره که p ، با این امر واقع که p ، این‌همان نیست؟ [Eklund, 2019: 1236]

می‌گوییم قاعداً پرسش‌های مشابهی را می‌توان درباره تفاوت این گزاره که p با این اوضاع امور که p ، یا این حکم که p ، نیز مطرح ساخت. پاسخ به این پرسش‌ها، مستلزم تبیین طبیعت گزاره، طبیعت امور واقع، طبیعت اوضاع امور، طبیعت حکم و مانند اینها است. در واقع، به رای ما، تبیین طبیعت گزاره برای هرکس که به گزاره‌ها باور دارد، عام‌ترین شیوه تقرب به مساله وحدت است. هر تبیین شایسته‌ای از طبیعت گزاره، قاعداً باید بتواند این مساله را حل (یا منحل) کند که چطور گزاره، فراتر از صرف گردایه اجزایش است، چطور ترتیب گردآمدن اجزا، گزاره را دگرگون می‌کند، چطور گزاره صدق‌پذیر است و چطور می‌توان گزاره را از غیرگزاره تمیز داد. بنابراین مثلاً تلقی جهان‌ممکنی از این گزاره که یزدگرد مُرد، دیگر یزدگرد و مردن را از اجزای آن گزاره نمی‌شمارد و پرسش از وحدت اجزا (و ترتیب آنها) را به طریق اولی منتفی می‌کند. از این قرار، اینکه یزدگرد مُرد، توسط مجموعه همه جهان‌هایی که چنان‌اند که در آنها یزدگرد مُرد، سرشته (characterize) می‌شود و رابطه این جهان‌ها (خواه اجزای گزاره در نظر آیند یا نه) با مجموعه حاوی آنها، نسبت عضویت مجموعه‌نگر خواهد بود؛ بدون دردرهای وحدت. اما حتی اگر پرسش از وحدت منتفی شده باشد، هنوز مساله‌های صدق‌پذیری و تفاوت، در قالب پرسش از طبیعت گزاره، شایسته طرح و تبیین‌اند. یعنی باورمندان به گزاره‌های جهان‌بنیاد باید صدق‌پذیری چنان گزاره‌هایی را تبیین کنند. ما البته تمایلی نداریم که ترم "طبیعت گزاره" را مانند [King, 2013] در چنان معنای مضیقی به کار بریم که متضمن استقلال گزاره از ذهن و زبان عامل شناختی (و درون‌زاد بودن آنچه گزاره را گزاره می‌کند) باشد. موضع کلر در [Keller, 2013: 670] را بیشتر می‌پسندیم که

صدق‌پذیری، وجود و تشخیص گزاره را از خاصیت‌های برون‌زاد (extrinsic) و "مع‌الوصف، ضروری" گزاره می‌داند که ذیل یک مفهوم سبک (lightweight) از طبیعت گزاره جای می‌گیرند.

علیه طرح مساله وحدت

چنین نیست که محدودیت پرسش از وحدت، تنها گریبان قائلان به گزاره‌های جهان‌بنیاد را بگیرد. ملاحظه کنید که وحدت یک کل، تنها هنگامی موضوعیت می‌یابد که هم آن کل را دارای اجزایی بدانیم و هم آن اجزا، پیش تر معلوم شده باشند. البته اگر گزاره را در نظر داشته باشیم، در باب اینکه اجزای گزاره، چه هستند مناقشه است. مثلاً وحدت این گزاره که یزدگرد مُرد، به نظر راسل، وحدت میان شخص یزدگرد و خاصیت مردگی (به عنوان اجزای گزاره) است. در نظر فرگه اما، وحدت میان سنس یزدگرد و سنس مردگی است که به آن گزاره می‌انجامد. اما فارغ از این مناقشه‌ها، برای ما فی‌الحال این قدر روشن است که راسل چیزی در باب وحدت سنس‌ها نمی‌گوید؛ و وحدت اشخاص با خاصیت‌ها هم برای فرگه، موضوعیت ندارد. برای پرداختن به نحوه وحدت اجزای گزاره، باید ابتدا حیثیت آن اجزا را پیش‌فرض گرفت. یعنی تا وقتی که اجزا، متعین نشده‌اند، جستار در باب وحدت، بی‌وجه است. اکنون اگر بتوان گزاره‌هایی سراغ کرد که اجزای آنها نامتعیین باشند؛ دلیل دیگری خواهد شد برای اینکه پرسش وحدت گزاره (در معنای خاص) چندان هم اصیل نیست.

وضعیتی را تصور کنید که چوپانی سراسیمه فریاد می‌زند:

گرگ!

او به وضوح دارد چیز معناداری می‌گوید که ورای عنوان گرگ است. پرسش این است که صورت منطقی آنچه می‌گوید چیست؟ البته گزاره منظور او، لاقلاً اگر بناست وارد یک نظام منطقی شود، نمی‌تواند تنها از یک نام/موضوع تشکیل شده باشد. شاید بخواهید آن را بخشی از محتوای یک گزاره کامل در نظر بگیرید؛ مثلاً اینکه: گرگ آمد.

و بنابراین صورت منطقی آن چونان Ag باشد (که در اینجا A نشانه محمول آمدن و g نشانه‌ی گرگ است). اما ما مطمئن نیستیم که منظور او این بوده باشد که گرگ آمد. شاید می‌خواسته بگوید گرگ حمله کرد؛ یا گرگ وجود دارد. در واقع حتی خود او نیز، هنگام ادای این جمله، چه بسا متأثر از شوک رخداد، بعید است که محمول خاصی را برای گرگ، از میان دیگر محمول‌ها در نظر داشته بوده باشد. زیرا اصلاً مهم این نبوده که گرگ دقیقاً چه کاری می‌کرده؛ چه بسا صرفاً همین قدر که گرگ داشته کاری می‌کرده در نظر بوده است. بنابراین شاید بهتر باشد که صورت منطقی (مرتبه دوم) گزاره او را چونان $\exists F(Fg)$ بگیریم که یعنی کاری هست (F) که گرگ (g) مشغول آن بوده است. قبول؛ اما همچنین منظور او می‌تواند این بوده باشد که

گرگ را می‌بینم.

گرگ چیزی می‌درد.

یا به طور کلی‌تر

گرگ با چیزی در نسبت است.

که متناظر با آن، صورت دگرگون زیر را داریم:

$$\exists x \exists F(Fxg)$$

که با صورت‌های پیشین تفاوت دارد و در نتیجه گزاره متفاوتی است. اینجا ما راهی برای انتخاب از میان این گزاره‌ها نداریم و این به خاطر صرف جهل ما درباره آنچه منظور گوینده بوده است نیست. خود گوینده هم چیزی متعین‌تر از همین قدر که از گفتن "گرگ!" برمی‌آید در نظر نداشته است.

چنین است در مورد وضعیت غریقی که استغاثه می‌کند که:

کمک!

اینجا هم با صرف یک محمول، بدون هیچ موضوعی طرفیم. و خدا می‌داند که کمک‌خواه، منظورش لزوماً این نیست که:

تو کمک کن.

کسی کمک کند.

همه کمک کنند.

تا فرضاً صورت منطقی محتوای (content) آنچه می‌گویند را (منهای نیروی (force) آن) به ترتیب چنین صورت‌بندی کنیم:

Ht

$\exists x(Hx)$

$\forall x(Hx)$

که در اینجا، H و t به ترتیب نشانه محمول کمک‌کردن و نشانه مخاطب (فرضی) خاص غریق باشند. برای ما معلوم نیست که منظور غریق دقیقاً چیست و حتی غریق، خودش هم گزاره متعین‌تری از آنچه که از گفتن کمک! برمی‌آید در نظر ندارد. بلکه هرچه به کمک بینجامد، هر آنچه که حاوی کمک باشد منظور او است. خود کمک! منظور او است.

باید در نظر داشت که در هر یک از دو مثال فوق، با چیزی بیش از محتوای نشانه‌های (گفتاری یا نوشتاری) مربوط به یک نام تنها، یا یک خاصیت منفرد مواجه هستیم. روشن است که گزاره‌هایی در میان هستند. چوپان را به خاطر گفتن گرگ! می‌توان به درستی دروغ‌گو خواند اگر واقعاً گرگی در میان نبوده باشد. در نظر آورید که چقدر بی‌مایه است اگر چوپان دروغ‌گو در دفاع از خود، بگوید که من هیچگاه گزاره کاملی بیان نکرده بودم که بخواهد صادق یا کاذب باشد. یا ملاحظه کنید که چقدر اسباب خنده است اگر غریق پرمدها، بعد از نجات، لاف بزند که هیچگاه کمک نخواست است زیرا هرگز گزاره کاملی در باب اینکه کمک می‌خواهد بر زبان نیاورده بوده است.

نتیجه‌گیری

بدین ترتیب در هر دوی مثال‌های گرگ! و کمک!، گزاره‌هایی معنادار در میان هستند و با این حال درباره اجزا و ساختمان این گزاره‌ها نمی‌توان به تعیین سخن گفت؛ بالنتیجه درباره وحدت این گزاره‌ها، چه در معنای خاص و چه در ضمن مساله‌های ترتیب، ترکیب‌پذیری، بازنمایی یا بازشناسی، نیز نه می‌توان پرسید و نه می‌توان پاسخی پیش نهاد. با این حال، پرسش از صدق‌پذیری این گزاره‌ها کماکان موجه است. هر تبیینی از طبیعت گزاره باید توضیح دهد که اگرچه گرگ (چونان صرف محتوای یک نام) صدق‌پذیر نیست اما گرگ! (چونان یک گزاره) حتی

به رغم عدم تعیین ساختار و اجزایش، قابل تصدیق و تکذیب است. چنین است که به رای ما، مساله صدق‌پذیری، اصیل‌ترین مساله وحدت گزاره، و عام‌ترین شیوه تقرب به تبیین طبیعت گزاره است.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: تعارض منافعی وجود ندارد.

سهم نویسندگان: حسن همتایی (نویسنده اول)، پژوهشگر اصلی (۷۰٪)؛ سید محمدعلی حجتی (نویسنده دوم)، اصلاح متن و بازبینی (۳۰٪)

منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Candlish S (2007). The Russell/Bradley dispute and its significance for twentieth-century philosophy. London: Palgrave Macmillan.
- Davidson D (2005). Truth and predication. Cambridge: Harvard University Press.
- Eklund M (2019). Regress, unity, facts, and propositions. *Synthese*. 196(4):1225-1247.
- Frege G (1952). Function and concept. In: Geach PT, Black M, editors. *Translations from the philosophical writings of Gottlob Frege*. Hoboken: Blackwell Publishers.
- Gaskin R (2008). The unity of the proposition. Oxford: Oxford University Press.
- Gilmore C (2022). Why 0-adic relations have truth conditions: Essence, ground, and non-hylomorphic russellian propositions. In: Tillman C, Murray A, editors. *The Routledge handbook of propositions*. London: Routledge. p. 304-319.
- Hylton P (1984). The nature of the proposition and the revolt against idealism. In: Rorty R, Schneewind JB, Skinner Q, editors. *Philosophy in history: Essays on the historiography of philosophy*. New York: Cambridge University Press. p. 375-398.
- Jespersen B (2019). Anatomy of a proposition. *Synthese*. 196(4):1285-1324.
- Keller L (2013). The metaphysics of propositional constituency. *Canadian Journal of Philosophy*. 43(5/6):655-678.
- King JC (2009). Questions of unity. *Proceedings of the Aristotelian Society*. 109(1):257-277.
- King JC (2013). Propositional unity: What's the problem, who has it and who solves it?. *Philosophical Studies*. 165(1):71-93.
- King JC (2019). On propositions and fineness of grain (again!). *Synthese*. 196(4):1343-1367.
- Levy A (1979). *Basic set theory (perspectives in mathematical logic)*. Berlin: Springer Verlag.
- Orilia F (2007). Bradley's regress: Meinong versus bergmann. In: Addisc L, Jesson G, Tegmeier E, editors. *Ontology and analysis: Essays and recollection about Gustav Bergmann*. Berlin: De Gruyter. p. 133-164.
- Pelletier FJ, Zalta EN (2000). How to say goodbye to the third man. *Noûs*. 34(2):165-202.
- Pickel B (2019). Unity through truth. *Synthese*. 196(4):1425-1452.
- Romero-Figueroa A (1985). OSV as the basic order in Warao. *Lingua*. 66(2-3):115-134.
- Russell B (1899). The classification of relations. In: Griffin N, Lewis AC, editors. *The collected papers of Bertrand Russell, Volume 2*. London: Routledge. p. 136-146.
- Russell B (1903). *Principles of mathematics*. London: Routledge.
- Russell B (1912). Truth and falsehood. In: *The problems of philosophy*. Oxford: Oxford University Press. p. 69-75.
- Sainsbury M (1996). How can some thing say something?. In: *Departing from Frege*. London: Routledge.
- Soames S (2010). *What is meaning?*. Princeton: Princeton University Press.
- Soames S (2014). Why the traditional conceptions of propositions can't be correct?. In: King JC, Soames S, Speaks J, editors. *New thinking about propositions*. New York: Oxford University Press.
- Speaks J (2020). Cognitive acts and the unity of the proposition. *Australasian Journal of Philosophy*. 98(4):646-660.
- Wittgenstein L (1961). *Notebooks, 1914-1916*. Von Wright GH, Anscombe GEM, editors. New York: Harper and Row.

پی‌نوشت

- i راسل در این فقره، نسبت متفاوت‌بودگی (difference) را جایگزین فعل "تفاوت می‌کند" (differs) می‌نماید تا فرم منطقی عبارت "A differs from B" در قالب "A is different from B" روشن‌تر شود. در عبارت اخیر، ترم‌های is و from اتفاقاً درست میان different و دو منسوب نسبت متفاوت‌بودگی قرار گرفته‌اند گویی که به‌ترتیب با منسوب اول و دوم آن، متناظر باشند. در فارسی، از و است، چنین جایگاهی ندارند اما هنوز باعث روشن‌تر شدن فرم منطقی می‌شوند.
- ii اعداد ترتیبی، نشانگر ترتیب اعضای یک مجموعه‌اند (مانند یکم، دوم، ...). که در تقابل با اعداد اصلی (مانند یک، دو، ...) تعریف می‌شوند. منظور از یک‌ریختی یک مجموعه با اعداد ترتیبی، نحوه‌ای خاص از مشابهت ساختاری میان آن مجموعه با اعداد ترتیبی است [Levy, 1979: 49].
- iii در تابع‌های یک‌نوا، ترتیب ورودی و ترتیب خروجی، یکسان است. در تابع‌های پیوسته، مقدار تابع در نقاط حدی، همان حد تابع در نقاط قبلی است. نقطه ثابت هر تابع (به فرض وجود)، نقطه‌ای است که توسط آن تابع، به خود همان نقطه، نگاشت شود [Levy, 1979: 117].